

## اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

يتفطن اللبيب منها بأن كل حقيقة تركيبية فإنها إنما تكون تلك الحقيقة بحسب ما هو منها بمنزلة الصورة لا ما هو منها بمنزلة المادة بعد از مطلبی که مرحوم آخوند ذکر کردند که واقعا مطلب، مطلب بسیار رشید و عمیقی بود و کیفیت بطور کلی تحصیل و تکون حقیقی الاشياء که به همان صورت شیء برمی گردد نه به ماده شیء، که در واقع ماده آن جنبه ابراز را دارد برای آن نمودار حقیقی الشیء و از خودش چیزی ندارد، از خودش ارزشی و استقلالی ندارد در مقام ابراز و مقام اظهار، مثل فرض کنید موادی که این مواد هیچ گونه ظهور و بروزی ندارند مواد نقاشی که از خودشان استقلالی ندارند، از خودشان ظهور و بروزی ندارند، از خودشان ارزشی ندارند، ارزش این مواد به آن دست ارزشمند نقاش و مصوّر است که چگونه اینها را به صورتی و به شکل و شمایی درمی آورد که قیمتی برای آن نمی شود گذاشت، آن هنری است که مصور آن هنر را ابراز می کند، يك ماده را شما دست يك نفر آدم عادی بدهید يك صورتی را می کشد که شما فقط آن را می گیرید و به دور می اندازید، ولی همان ماده و با همان کیفیت را به دست يك صورت گری می دهید تابلویی از او درست می کند که در ارزش نمی گنجد در قیمت اصلا نمی گنجد در حالیکه این ماده یکی است هر دوی اینها موادی بودند آب رنگ و یا مداد بودند، آنکه آمده و این را به این کیفیت برگردانده آن غریزه مصور در اینجا بوده و آن خبرویت و هنرمندی مصور است که يك همچنین تابلویی درست می کند که برای این تابلو نمی توانند قیمتی بگذارند، در حالتی که ماده همان است ماده و موادی که در اختیار این قرار گرفته این مواد را از آسمان نیاورده، از همین جا و کیفیت اقلام و اینها آمده این مطلب را سرهم کرده، این عبارت است از همان حقیقت شیء، در واقع وقتی که شما دارید نگاه می کنید به يك دید عمیق تر به صورت و به نقش دارید نگاه می کنید، آن قیمتی را که برای این تابلو می دهید قیمت خود این الوان نیست، قیمت این الوان اگر بخواهد باشد این قیمتش با آن تابلوی دیگری که کس دیگری کشیده چه فرق می کند؟ ممکن است تابلوی دیگر رنگش هم بیشتر به کار برده باشد، بیشتر الوان را درش بکار برده باشد اصلا خرابش کرده نه تنها هیچ مزیتی

برای آن نیاورده بلکه خرابش هم کرده و يك تومان هم نمی‌خرند این تابلویی که کشیده، این که الان شما دارید نگاه می‌کنید به این تابلو و دارید عکس می‌گیرید ارزش و قیمت می‌گذارید و می‌گویید عجب عجب، این عجب عجب دارد به آن خبرویت برمی‌گردد، نه به الوانی که در اینجا قرار گرفته، در واقع به آن موادی که در اینجا به کار رفته شما عجب نمی‌گوئید، به آن دست هنرمندی که خودش را در این تابلو نشان داده است شما دارید عجب می‌گوئید والا مواد که همان مواد است، همان را بنده بکشم دو تا يك تومانی هم این تابلو را نمی‌خرند، ولی همین را شما می‌دهید دست کمال‌الملک و او برای شما همین را می‌کشد حتی با ماده‌های کمتر و با مواد کمتر و با نقش و نگار کمتر، آن وقت روی تابلوهای او قیمت نمی‌توانند بگذارند، خب موادی که من به کار بردم که بیشتر از او است، آن الوانی که من به کار بردم که بیشتر از او است چرا این ارزش ندارد؟ پس این ارزش به مواد نیست ارزش به هنر است، آن هنر می‌شود صورت‌الشیء.

پس بنابراین این کلام مرحوم آخوند بسیار کلام دقیق و کلام عمیقی است که حقیقی‌الشیء بصورته لا بمادته و در همه مسائل ما این را می‌بینیم گرچه مردم توجه به این مطلب ندارند، مردم نگاه می‌کنند عجب تابلویی است، عجب نقشی است، عجب هنری است، این عجب‌هایی که می‌گویند خودشان نمی‌دانند که دارند این تعجب را به چه سمتی متوجه می‌کنند، آیا فقط به رنگ و لعاب و سیاهی ابرو و بینی و لب و عارض و اینها برمی‌گردانند؟ خب این در همه‌جا هست، همین تابلویی که این ایستاده و دارد نگاه می‌کند و تعجب می‌کند را فرض کنید صورت یک عکسی بیاید قرار بدهید پنج تومن می‌ارزد، خب همان است، عین عین این است یک سر سوزن تفاوت ندارد ولی همین که به آن می‌گویند این عکس است، این نقش است یک دفعه دیدید قیمت کفه ترازو آمد پائین و این قیمتش میلیون‌ها دلار شد، آن تابلوی دیگری که عکس است قیمتش شد هزار تومان، یعنی هزار تومان کجا چند میلیون دلار من باب مثال کجا، این تفاوت مال چیست؟ این همان است هیچ فرق نمی‌کند، این تفاوت مال به ماده و به هنر برمی‌گردد، در آنجا قیمت میلیون‌ها به هنر او داده شده، ماده یکی است یعنی همان قرمزی که اینجا است در او هم هست، همان سیاهی ابرو آنجا هم هست، همان بینی و ابرو و لب و اینها فرق نمی‌کند یک سر سوزن هم فرق نمی‌کند این همان است عین همان است، مثل نسخه خطی و چاپی می‌ماند وقتی چاپ شد دیگر قیمت خطی را که ندارد، چاپی قیمتش قیمتهایی عادی است پس این مردم هم همین نظر را دارند منتهی توجه نمی‌کنند به اینکه ارزش این به کدام برمی‌گردد؟

بنابراین مرحوم آخوند می‌فرمایند از اینجا به این نکته می‌رسیم که خب البته در بحث فردا به بعد خیلی مطلب عمیق‌تر می‌شود که وجود هر چیزی به همان حقیقت صوریه اوست نه به آن شکل و آن لباسی که او به تن کرده است و ماده‌ای که او آن ماده را برای ابراز و اظهار خودش به کار گرفته و استخدام کرده، نفس وقتی که تعلق به بدن در این دنیا می‌گیرد ارزش او به این بدن نیست این بدن در گاو و خر هم پیدا می‌شود همین پروتئین هم آنجا هست این استخوان و بقیه هم در آنجا هست، این ارزش این به همان نفس ناطقه اوست که آورده در اینجا و به این بدن ارزشی سوای سایر اجسام و ابدان داده و لذا وقتی انسان از این دنیا مفارقت می‌کند و به عالم قیامت می‌رود ارزش او به بدن مثالی او نیست چون بدن مثالی عبارت است از یک وسیله و آلتی که نفس، این وسیله و آلت را در عالم مثال به کار می‌گیرد، باز خود او در یک مرتبه بالاتری است که در آن مرتبه بالاتر حقیقت او وجود دارد، آن حقیقت را ما به صورت مثال می‌بینیم در خواب، در مکاشفات، در عالم خیال آن حقیقت مثالی به این صورت ظهور پیدا می‌کند، ولی باز آن چه را که به این حقیقت مثالی ارزش داده است عبارت است از همان نفس ناطقه و همینطور بالا برویم تا برسیم به آنجایی که حقیقی الشیء عبارت است از همان جنبه ارتباطی و جنبه ربطی که آن مقام (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ)<sup>۱</sup> آن مقام، مقام صورت و اصل و حقیقت کل صورت و حقیقته فوق کل جوهر آن حقیقت حقیقتی است که ارزش همه این اشیاء به آن جنبه ربطی برمی‌گردد و آن جنبه ربطی است که ملائکه را وادار به سجده در مقابل آن حقیقت نوریه خودش کرده که ما می‌دانیم مقام سجده ملائکه فقط یک مقام تعبد نبوده، که خدا بگوید که من تعبداً سجده به آدم بکنید من خدا هستم و شما هم بنده‌های من هستید و فرض کنید این مقام، مقام عبودیت است و دیگر نیازی به این حرفها ندارد، باید سجده کنید نه، و مقام تعبد و اینها هست، این مساله مساله تعبد نیست اگر مقام تعبد است خب به ملائکه می‌گفت به شیطان سجده کنید، تعبد، تعبد است دیگر، وقتی مقام تعبد است چه به تربت امام حسین سجده کنی، چه به فرش سجده کنی، خب آقا سجده کن چشم، آنجا سجده کن چشم، اینکه می‌گویند به تربت سیدالشهداء باید سجده کرد بخاطر چیست؟ صرف تعبد نیست اینها همه مقام اخبار است، ائمه و اینها اخبار از نوامیس خلقت بودند، در سجده به امام حسین به تربت سیدالشهداء این مساله مساله تعبد نیست، یعنی خودش گفته دلش خواسته، یعنی گفته دلم می‌خواهد، دل بخواهی است، دلمان می‌خواهد و وقتی هم دلمان

<sup>۱</sup>سوره الحجر آیه ۲۹

می خواهد کسی هم جرات ندارد به ما بگوید خلافتش را انجام بده، تمام این مسائل، تمام این مستحبات، تمام این مکروهات، تمام این واجبات و تمام اینها همه بر اساس یک واقعیت خارجی است که بر اساس تکوین است که تشریح آمده و فقط جنبه اخباری و حکایی دارد و الا تشریح جنبه انشائی در مساله ندارد، جنبه حکایی دارد منتهی ما چون از آن حیثیت حکایی و نفس الامری او اطلاع نداریم آن وقت در مقام انشاء می گویند بکن و نکن حالا چرا؟ آن چرایش را ما نمی دانیم، اگر می دانستیم دیگر تمام این بکن و نکن ها دیگر اخبار بود، دیگر انشاء نبود و خود ما بدون انشاء انجام می دادیم و اینکه ما انجام نمی دهیم چون ما عالم نیستیم ما عالم به این محکی خارجی منشاء نیستیم و آن محکی خارجی منشاء، این از دیدگان ما غایب است لذا می گویند بکن چرا؟ خب نمی فهمیم نماز صبح دو رکعت بخوانید چرا؟

نمی فهمیم، حالا اگر بیایند بگویند از صبح بلند شده خسته و نه اتفاقا وقتی بلند می شود بین الطلوعین خیلی از همه موقع ها سر حال تر است، خستگی مال ظهر است، خدا می خواست بر ما منت بگذارد نماز ظهر را یک رکعت می خواند، چون آدم از کارش برگشته و از درسش برگشته و خسته و هلاک، به جای رفتن سر سفره و غذا خوردن و با اهل بیت خوش و بش کردن می گویند چهار رکعت هم بخوان ای دَدَم وای حالا موقع چهار رکعت است خدایا خب شد نگفتی هشت رکعت بخوان گفتی چهار رکعت همان یک رکعت بس بود به جایش صبح چهار رکعت می خوانیم و سه رکعت هم به حساب ظهر و برویم حال و احوالمان را بکنیم خدا می گوید نه موقع ظهر چهار رکعت است و چانه هم نزن و این فیض را هم از دست نده حالا چرا؟ من گفتم، چی چی گفتی حساب دارد هر چیزی من دلم می خواهد بگویم چهار رکعت من دلم می خواهد، دل نیست این چهار رکعتی که تشریح شده بر اساس حقیقت تکوینیه است، بله آن حقیقت تکوینیه به دست خداست به دست غیر خدا هم نیست آن بله درست است مثل اینکه کل عالم وجود از عالم تکوینی همه مُنشئ من عندالله است از نقطه نظر ارتباط و انشاء من عندالله کسی نیست، الان خدا همه را اینطور خلق کرده سر داریم و چشم و کله و بینی و رگ و فلان حالا که اینطور وضع کرده می گوید فلان غذا را نخور برایت بد است، چرا نخورم؟ می خورم خب بخور نوش جان حقت است می افتی می میری، درست شد اینکه الان می گوید بخور و نخور این اوامر انشائیه است، تمام اینها اوامر و نواهی انشائیه است، همه اینها حکایت از آن سیستم بدن و مزاج بدن می کند که الان این وضعیت تکوینی او با این مسائل ملایمت دارد و با این مسائل ملایمت ندارد، نسبت به آن مسائلی که ملایمت دارد مثل فرض کنید استفاده از اکسیژن خوب،

از هوای سالم از فرض کنید تفریحات از حرکت جنب و جوش، از غذای سالم نمی‌دانم غذای چرب و سرخ‌کردنی و از این چیزها، با این اموری که ملایمت دارد و ما چون اطلاع نداریم می‌گویند بکن نسبت به بعضی مسائل استفاده از هوای آلوده، غذای مانده، آنچه را که از نقطه نظر هضم و اینها برای بدن ممکن است موجب ضررها و زیان‌هایی باشد، عدم موافقت این امزجه اطعمه در معده و اینها که موجب اختلالاتی خواهد شد این را با آن نخور، این را با آن نخور با آن نخورهای که در اینجا تمام اینها هست.

یک دفعه راجع به این قضیه‌ای که چرا در شب ایستاده آب خوردن کراهت دارد من باور کنید به هر کی می‌گفتم می‌گفت نمی‌دانم به پزشکان و به هر کسی می‌گفتم می‌گفت نمی‌دانم، گفتم اما بنده می‌دانم، گفتم در شب وضعیت بدن و سیستم بدن به یک نحوی هست که آن اعصاب، اعصاب هاضمه و اعصاب معده در حال ایستاده اگر کسی آب بخورد آن موجب می‌شود که خود معده از نقطه نظر واکنشی که نشان می‌دهد به این آب، آن واکنش، واکنش منفی است و اسید را بالا می‌برد می‌گفتند که شاید ربطی نداشته باشد و اتفاقاً ما بعداً دیدیم که بعداً مقاله در آمد و این مطلب را تأیید کرد و خود بنده هم این مطلب را اتفاقاً فهمیدم، یک زمانی که ناراحتی معده من حاد شده بود اگر شب ایستاده آب می‌خوردم فوراً درد می‌گرفت یعنی بعد از یک مدتی ولی نشسته هیچی انگار نه انگار، نه یک دفعه نه دو دفعه، صدها مرتبه، چند دفعه برای یک تجربه کافی است، صدها مرتبه تکرار شد به نحوی که در آن وضعیت خاص نه همیشه، در آن وضعیت خاص خودم احساس می‌کردم اگر ایستاده می‌خوردم پنج دقیقه بعدش شروع می‌کرد، با اینکه آب اتفاقاً باید اسید را رد کند و وارد روده کند ولی این عجیب که اثر عکس داشت و این بالا می‌برد و باعث بیشتر ناراحتی ما می‌شد، در همان موقع نشسته می‌خوردم، وقتی نشسته می‌خوردم مساله‌ای نبود یعنی عین صورت مساله واحد.

یک وقت من داشتم در کربلا شب ایستاده آب می‌خوردم آقای حداد می‌گفت که آقا شبها بنشین و آب ایستاده در شب کراهت دارد، خب ایشان این مطلب را از کجا می‌گویند؟ ایشان طب خوانده این حرف را می‌زند یا دانشگاه رفته، نه دارد یک واقعیتی را می‌بیند که آن واقعیت را ما نمی‌بینیم، به ما می‌گویند بکن خب چرا؟ خب زهر مار و چرا، هرچی هست چرا؟ چرا؟ کوفت، خب آن کار را بکن، می‌گویند آقا برای خودت بد است، بد نیست خب بخور نوش جان.

تمام اینها مقام مقامات اخبار است متتهی اخبار از چیست؟ اخبار از یک واقعیتی است، اخبار از یک حقیقتی است که آن مقام اخبار برای جاهل می‌شود انشاء، لذا کسی که به آن مقام اخبار برسد

نیاز به انشاء ندارد، این دیگر نیاز به انشاء ندارد این بحث می‌رود در بحث فقهی، که آیا انسان برای ترتب احکام بر او و الزام‌هایی که برای او می‌شود آیا نیاز به امر مولا دارد یا ندارد؟

تمام او امر مولویه همه به جهل ما برمی‌گردد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه امر به وجوب صلا ظهر بیاید برایش یا نیاید آن صلا ظهرش را می‌خواند، مای بدبخت باید امر به صلا ظهر بیاید بعد هم چماق و تنه درخت به ما نشان بدهند تا اینکه مجبوری به صلا ی ظهر و صلا ی عصر و اینها بخواهیم بپردازیم آن علی نیازی به چماق و تهدید و به عقاب ندارد خیلی این عجیب است «مَا عَبَدْتُكَ طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَلَا خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»<sup>۱</sup> یعنی من به مقام اخبار رسیدم، دیگر از مقام انشاء گذشتم، بگویی یا نگویی برای من دیگر فرقی نمی‌کند، برای من تفاوتی ندارد این حقیقت، این وجود، این تعین در ارتباط با آن تعین لایتنهایی باید این را انجام بدهد، باید این کار را بکند، حقیقتش حقیقتی است که اقتضای این مساله را می‌کند و خود را بواسطه این مطلب به تو نزدیک می‌کند، این مطلب را علی می‌فهمد والا بنده و امثال بنده تا قیامت نخواهیم فهمید، مگر اینکه همان راه علی را برویم که عرفا و اولیاء الهی رفتند، آنها هم می‌فهمند آنها هم این مطلب را می‌فهمند و درک می‌کنند والا ماها را نگاه می‌کنی باید تا قیامت کتاب ورق بزیم، دنبال سند بگردیم، دنبال اسماعیل بن بدیع در سلسله روایتش آیا این درست هست یا نه؟

مرحوم آخوند این مطالب را می‌گویند که ببینید حقیقت شیء به چه مساله‌ای برمی‌گردد؟ آیا به جنبه واقعی او برمی‌گردد؟ یا به جنبه حقیقی او این مطلب این مساله دور می‌زند؟

تلمیذ: این جنبه ربطی را همه موجودات دارند؟

استاد: بله

تلمیذ: پس چرا برای دیگران نیست؟

استاد: خب جنبه ربطی داریم تا ربطی، يك ربط است با يك جلوه خاص يك ربط است با كل جنس اللهم اني اسئلك بتجلى الاعظم بهذا الليل المعظم آن جنبه ربطی با تمام تجلی اسماء و صفات است، ولی در سایر اینها نه، با اسامی جزئی و محدودیت جزئی وجودی هست، لذا به خاطر آن جهت است که

---

<sup>۱</sup> بحار الانوار ج ۶۹ ص ۲۷۸

مقام خلافت اللّهی دارد.

تلمیذ: پیامبر بر چه دینی بوده؟

استاد: (قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)<sup>۱</sup> ملت، ملت ابراهیم بوده آنرا که

پیغمبر انجام می داده

تلمیذ: پیامبر باید از یک جایی دستورات را بگیرد؟

استاد: ملت ابراهیم بوده

استاد: آنرا که پیامبر انجام می داده نماز بوده، روزه بوده، محرمات را ترک می کرده و واجبات را انجام می داده آنچه که در ملت ابراهیم بوده انجام می داده البته یک تغییرات و تحولاتی بوده که آن تغییرات و تحولات مقتضای خود مطالب بوده که می بایستی در وقت خودش بیاید نه اینکه نبوده، بوده یک وقتی هست می گویند نکن، هست ولی می گویند نکن لذا در وقت خودش، غیر از اینکه جعل بشود مقام جعلی درست بکنیم

تلمیذ: مساله دیگر اینکه تغییر و اختلافی که در احکام هست یکبار جنبه انشایی که پیدا می کند بوده الان پیغمبر اینرا امضا می کند، منتهی یک وقت هست که بعضی مسائل حرام شده ... جمع بین اختین، اینها چه صورتی دارد؟

استاد: جمع بین اختین بوده ولی آن عمه نبوده شاید دختر خوانده پدرش بوده عمه نسبی نبوده علی کل حال جمع بین اختین بوده ببینید مساله باز برگشتش به همان وضعیت استمراری اوست، مساله به خود شریعت بر نمی گردد یعنی آن وضعیت و آن خصوصیت و نفس، یک همچنین چیزی اقتضا می کرد الان اگر ما که در زمان رسالت پیغمبر خلق شدیم و به دنیا آمدیم و با این وضعیت و خصوصیت هستیم اگر ما با همین وضعیت در آن زمان بودیم نمی توانستیم آن کار را انجام بدهیم، مایی که در آن زمان هستیم حالت نفس و آن کیفیت ارتباطی ما فرق می کند، حالا این بر اساس تکوین است خب بله، بالاخره بر اساس تکوین است و یک سری خصوصیات است که این خصوصیات را خدا همراه با این نفس و در یک مجموعه ای از نفس قرار داده که به مقتضای آنها یک امری هم در آنها حرام می شود، ولی امری که در آنجا حرام می شود اینطور نیست که خدا بگوید من از حالا به بعد حلالش کردم و آن مفسده را برداشتم و این برای تو دیگر بلامانع است، نه، تغییری اول در اینجا داده می شود

---

<sup>۱</sup>سوره بقره آیه ۱۳۵

بواسطه او حلال هم حرام می‌شود، اول تغییر در اینجا داده می‌شود این به همان جنبه تکوینی برمی‌گردد  
تلمیذ: ...

استاد: خب ببینید این مساله قبلا سوال شده باز این مطلب به همین کیفیت برمی‌گردد، اینکه  
بعدا اینها متوجه می‌شوند که قضیه این است، این توجه را کی دارد به آنها می‌دهد؟ و اینکه آنها الان در  
یک همچنین وضعیتی این را انجام می‌دهند این را چه موقعیتی برای آنها به وجود آورده؟ آیا از پیش  
خود است یا اینکه نه این یک مرام و یک جریان است که در آن جریان این مساله قرار می‌گیرد، ما  
وقتی که می‌گوییم یک امری حرام است حرمت این قضیه فقط یک حرمت عادی که نیست یک حرمتی  
است که این برمی‌گردد به فرض بکنید شخص در موقعیت فعلی و در مقام انتباه با خصوصیات که این  
شخص دارد یعنی در این مجموعه، این مساله مورد ملاحظه قرار می‌گیرد وقتی که فرض بکنید که یک  
شخص بر اساس تقلید مقلد خودش، ایشان الان بر اساس تقلید مقلد خودشان که مرحوم شیخ هادی  
زین العابدین بوده بر اساس او این عمل فرض کنید عملی بوده که مباح بوده و این را انجام می‌داده و به  
اصطلاح مساله‌ای نبوده و علمای سابق و الان آن تنبکوهایی که اینها می‌کشیدند اینها همه ضرر داشته  
ولکن حالا کیفیت برداشت آنها از این ضرر آیا ضرر ملزومی هست نسبت به ترک، یا اینکه آن ملزم  
نیست اینها چیزهایی است که این مساله را آنجا تعیین می‌کرده، بر آن اساس یک حکمی را، یک مساله‌ای  
را انجام می‌دهد خب ممکن است در آن موقع که این را انجام می‌دهد همان حکم الهی نسبت به خودش  
را این می‌بیند، یعنی می‌بیند عمل به ظاهر است یعنی الان خدا برای او همین عمل به ظاهر را می‌خواهد،  
گرچه بعد این عمل به ذات تغییر پیدا می‌کند خب این چه اشکالی دارد؟ آن حکم را همین عمل به  
ظاهر می‌بیند و استغراق در آن مراتب کلی آن استغراق موجب توجه خاص به تک‌تک این احکام در  
موارد جزئی نخواهد شد که انسان به تمام احکام در مراتب جزئی توجه داشته باشد بلکه همانی که الان  
این مقلدش دارد می‌گوید اشکال ندارد این را الان به عنوان یک حکم شرعی که برای او در یک همچنین  
وضعیتی جعل شده، اگر در همان موقع مقلد او می‌گفت سیگار حرام است همان موقع احساس می‌کرد  
که برای او حرمت دارد، هیچ فرقی نداشت یعنی این مساله را در باطن خود احساس می‌کند که این الان  
موظف است به انجام به این تقلید نسبت به این مقلد وقتی که تقلید عوض شد و آن حکم به او ابلاغ  
شد یا خودش در بعضی از مراتب توجهی که برای او پیش می‌آورد به این مساله رسید

تلمیذ: حکم واقعی دو جنبه پیدا می‌کند نسبت به ما

استاد: نه خیر



تلمیذ: ... ..

استاد: شما در تقیه چه می‌گوئید؟ تقیه حکم ظاهری است یا حکم واقعی است؟ خود امام هم دارد تقیه انجام می‌دهد و تکرار هم نمی‌کند، خود تقیه حکم‌الله واقعی در این موقعیت خاص می‌شود، نه اینکه حکم ظاهری، یک حکم ظاهری ما داریم، آن حکم ظاهری حکمی است که در مقابل حکم واقعی است و یکی هم حکم‌الله واقعی است که در مقام لوح محفوظ است از جمله احکامی که در لوح محفوظ است یکیش مساله تقیه است، یکیش همین فرض کنید حکم ظاهری به عنوان حکم در مقام عمل است، حکم در مقام عمل این حکم حکمی است که الان برای من در این وضعیت و در این موقعیت جعل شده و تشریح شده و باید به او عمل بشود، این حکم در مقام عمل است حالا گاهی از اوقات همراه با این حکم ظاهر علم به حکم واقع پیدا می‌شود علم به حکم واقع یعنی حکم ابتدائی یعنی حکم اولاً بلا اول نسبت به او یک علمی پیدا می‌شود گاهی نمی‌شود، اگر پیدا نشد نسبت به او پس معلوم می‌شود خواست خدا این نبوده که نسبت به او من علم پیدا بکنم، خواست خدا بر این نیست، خواست خدا بر این است که فعلاً نسبت به همین حکمی که الان با این شرایط خاص حالا یا مساله، مساله تقیه است یا مساله، مساله مقلد است یعنی فتوای مقلد است یا مساله مساله خود مجتهد است خود آن مقلد نسبت به تقلید یکی هم مساله مساله خود مقلد است برای او برای انسان این مساله الان در اینجا حاصل می‌شود، خب همین حکم ظاهری هست یک دفعه بر حسب اتفاق شما می‌بینید دست می‌کند یک کتاب درمی‌آورد می‌بیند حکم خلاف است، این حکم واقعی می‌شود خب این چرا تا دیروز اتفاق نیفتاد، پس این امور همه از یک جای دیگر اینها می‌آید و نسبت به این فرد یکی یکی اینها قرار می‌گیرد، آن حکمی که آن شخص در آن مرتبه مکلف است انجام بدهد این می‌شود حکم، حکم واقعی، حکم واقعی برای او در این ظرف خاص، حکم واقعی دیگری که هست حکم واقعی اطلاقی هست یعنی ظرف خاصی در آنجا لحاظ نشده است الخمر حرام شد و لکن حکم واقعی در مقام عمل همین الخمر حرام برای فردی که در مقام موت است می‌شود الخمر واجب، در مقام موت است این چیست؟ این حکم میته و اینها دارد، آیا آن حکم، حکم ظاهری است، واقعی می‌شود دیگر، یعنی شارع اصلاً جعل کرده، من شارع من الله من شارع جعل کردم که در این موقعیت خاص که حیات تو مشروط و منوط به شرب خمر است، به عنوان وجوب جعل حکم کردم، خب این ظرفیت برطرف شد دوباره حرمت را جعل می‌کنم خب هر دو می‌شود حکم‌الله واقعی، این حکم می‌شود حکم ترتب، این در آن ظرف آن جنبه را دارد این هم در اینجا، نسبت به موضوع، موضوع خاص حکم خاص را

می‌طلبد دیگر این موضوع در این فرض کنید شرایط این حکم را دارد به جعل شارع، نه به جعل مقلد و به جعل فرض کنید مکلف، مکلف جعل نکرده است شارع جعل کرده خود شارع جعل کرده که در حال مرض این دارو را گرچه نجس است باید بخوری، چون مرض تداوی منوط به شرب این دوا می‌ماند و بلکه در این دوا هم الکلی باشد، اشکال ندارد باید بخوری اگر هم نخوری به عنوان قتل نفس محترمه تو را عقابت هم می‌کنند، تو آن دنیا می‌گویی بابا این دارو نجس بود غلط کردی کی گفت نجس بوده؟ همان که نجس است می‌گوید بخور، مگر من نگفتم نجس است، مگر من جعل نجاست نکردم آنی که جعل نجاست کرده همان هم جعل وجوب شرب کرده، نجاست را بر نمی‌دارد ولی بالاخره حرمت استعمال را برمی‌دارد، آن حرمت استعمال را کی آورد؟ شارع همان حرمت استعمال را برمی‌دارد پس هردو جعل شارع است، دیگر من که جعل نکردم پس این حکم ظاهری که می‌گویند حکم ظاهری آنی است که در مقابل حکم واقعی است نه یک همچنین چیزی نیست، حکم ظاهری آن حکمی است که مکلف آن حکم را برای خود واجب ببیند، آن حکم را حرام ببیند به آن می‌گویند حکم ظاهری حالا یا حکم ظاهری با حکم دیگر اطلاقی غیر از مقام علم و جهل غیر از آن مقام منطبق می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر شد می‌شود حکم واقعی اصطلاحی، اگر نشد این حکم واقعی است برای من در موقعیت فعلی تا زمانی که رفع جهل نشود وقتی که رفع جهل شد دیگر تبدیل حکم است پس هردو یکی است دیگر تفاوت نمی‌کند

تلمیذ: آنجا که فرمودید من ایستاده آب می‌خوردم فرمودید آقای حداد کراحت آنرا دیدند اما نسبت به امر حرام ایشان ...

استاد: خب من آن را از جای دیگر کشف کردم بله ممکن است آنرا از مرحوم آقا هم شنیده باشند، من خودم برداشتم این بوده نه اینکه و همینطور نسبت به سایر مسائل شما می‌دانید خود ایشان بدون کتاب به مقلد خودش که مرحوم آقا است می‌گوید این کار را بکنید وقتی آقا مراجعه می‌کنند به کتب می‌بینند همین است آقای حداد کدام کتاب را خوانده؟ رسائل خوانده؟! اینجاست که خب آدم باید یک قدری بیشتر نسبت به اینها فکر کند بالاخره قضایایی هم هست.

فبعد تمهید هذه المقدمة يتفطن اللبيب منها بأن كل حقيقة تركيبية فإنها إنما تكون تلك الحقيقة بحسب ما هو منها بمنزلة الصورة این حقیقت ترکیبیه تکونش به حسب آن حقیقتی است که از آن شیئی است و حقیقتی است که به منزله صورت نه بواسطه شیئی است از آن حقیقت که به منزله ماده است، ماده کاری در وجود این حقیقت ترکیبیه ندارد فإن المادة من حيث إنها مادة این مستهلك از صورت

است مثل استهلاك جنس از فصل إذ نسبتها إليها نسبة النقص إلى التمام و الضعف إلى القوة نسبت این ماده به صورت نسبت نقص به تمام است و ضعف و به قوت است و تقوم الحقيقة ليس إلا بالصورة و إنما الحاجة إليها لأجل قبول آثارها و لوازمها بخاطر اینکه این ماده قبول می کند آثار صورت را و لوازم صورت را و انفعالات آن ماده که غیر منفک است از آن آثار از کم و کیف و عین و امثال ذلك باشد حتی لو أمکن حتی اگر ممکن بود این صورت را بدون ماده در خارج ما محقق کنیم آن صورت باز حقیقت الشيء بود و کاری به ماده نداشتیم ولی خب چه می شود کرد که صورت بدون ماده در خارج محقق نمی شود حتی لو أمکن وجود تلك الصورة مجردة عن المادة لكانت هي تلك الحقيقة همان حقیقت بعینها بود لهما علمت ان المادة، حقیقتی برای او نیست اصلاً مگر قوه حقیقت و قوه الحقیقه من حیث انها لیست حقیقة آن حالت استعدادی آن حقیقت لیست لها حقیقه این حقیقتی ندارد، بلکه آن در مقام قوه بودن خود او حقیقت دارد نه در مقام فعلیت داشتن فالعالم عالم بالصورة العالمية عالم است به همین صورت نه به ماده، سریر، سریر است به هئیت مخصوصه او نه به خشیت است خشب هم زیاد پیدا می شود، انسان انسان است به نفس المدبره، نه به جنسش، نه به بدنش موجود، موجود است بوجوده نه بهاده فصورة العالم لو كانت مجردة لكانت عالماً صورت عالم اگر مجرد بود باز هم به او عالم گفته می شد در حالتی که سنگ و آجر در اینجا نبود، لذا ما به همان جنبه مثالی که علت برای این هست و آن هست عالم می گوئیم و به بالاتر از او، هئیت السریره لو تحققت بلا خشب لكانت سریرا به او هم سریر گفته می شود و کذا نفس الانسان و این مساله در بحث تجری می آید، در بحث تجری در آنجا این صحبت است که چرا حقیقت تجری حرام است و عقاب بر او مترتب نیست؟ در حالتی که فعل هنوز ماده فعل را انجام نداده، شخص هنوز ضربی نزده، ماده در خارج محقق نشده ولی عقاب می کنند آن عقاب برای چی است؟ آن عقاب برای این است که آن صورت بدون ماده در اینجا محقق است، صورت هست صورت عمل حرام هست ولی ماده در خارج وجود ندارد این بخاطر همین است پس ببینید این بحث چقدر بحث عالی و در چه مباحثی این می تواند ظهور پیدا بکند و کذا نفس الإنسان حين انقطاعها وقتی نفس انسان علاقه اش از بدن گرفته می شود، لذا خیلی ها می گویند وقتی اینها از دنیا می روند وقتی می میرند می گویند ما که زنده ایم چرا شما برای ما گریه می کنید؟ خیلی اتفاق می افتد مثلاً اینها که می میرند، اینها وقتی آنها را

می بینند در خواب می بینند، تعجب می کنند می گویند ما که زنده هستیم چرا دارید برای ما گریه می کنید؟ گریه برای خودت بکن ما که هنوز زنده ایم یعنی هیچ تغییری در خودش نمی بیند که بخواد به خاطر آن تغییر بگوید حق داری گریه بکنی، چیزی اتفاق نیفتاده، چیزی برای من اتفاق نیفتاده که تو داری الان برای من گریه می کنی و بدنم است که حالا افتاده خب افتاده که افتاده این که دیگر چیز ندارد تو داری برای چی گریه می کنی؟ یعنی آن شخص اصلا احساسی ندارد، همان حقیقت خودش را یک دفعه اینجا می بیند حالا اینجاست خب حالا اینجاست شما از این حجره بروید بیرون و در حیاط باید عوض بشوید و باید بزنند در سرتان آقا رفت آقا همه بزنید در سرتان، ایام فاطمیه است نه بابا من اینجا بودم رفتم آنجا، خب اینکه طوری نشده یعنی به همان وضعیت و به همان کیفیت است والوجود المجرّد عن الهامیه موجود کالواجب تعالی و أشیر إلى ذلك و این مساله را من در همان زمان مرحوم آقا که بیمارستان بودند و در آنجا خیلی عجیب بود که اینهایی که همه اش دور بودند و اینها همه آمده بودند و چندتا از دوستان بودند در آنجا و غریبه هم زیاد بود، بیست تاسی تا ریخته بودند در آنجا و من هرچی نگاه می کردم می گفتم اینکه زنده است بعد می گفتم آقا یکی آمده بود می گفت: آقا شما چرا دعا نمی کنید گفتم طوری نشده، گفت یک کاری بکن گفتم طوری نشده خیال می کرد ما یک خورده شدت تعلق، من مساله ای نمی بینم و أشیر إلى ذلك بما قالوا الإنسان إذا أحاط بكيفية وجود الأشياء وقتی که احاطه پیدا کند علی ما هی علیه درست و راستی به آن واقعیتش وقتی احاطه پیدا کند نه به جنبه ظهورش و آن جنبه مثالش و به جنبه ماده اش، یصیر عالما معقولا خود او می شود عالم معقول مضاهیا للعالم الموجود که آن شبیه عالم موجود است که در اشعار جمیل گفته شده که

ده بود آن، نه دل که اندر وی \*\*\* گاو و خر باشد و ضیاع و عقار

این شعر مال ثنائی است ظاهرا، وقتی که انسان توجه به آن عالم نداشته باشد و فقط توجه به ظاهر داشته باشد این گاو و خر است گرچه این گاو و خر دارد روی دو پا راه می رود آن انسانی انسان است که متصل به ملکوت باشد و من هذا السبیل تحقق وجه لما صار إليه لام نداشته باشد بهتر است ما صار الیه قدماء المنطقیین من تجویز التحدید بالفصل الأخير گفتند که می شود اصلا تحدید یک شیء را به همان فصل اخیرش آورد، چون حقیقی الشیء همان فصل اخیر است نه اینکه جنسش و اینها آن دیگر

جزء حقیقی الشیء به حساب نمی آید مهم در ذات شیء همان فصل اخیر اوست که بروز و ظهور اوست مع أن الحد عندهم ليس لمجرد التنزیل لا کتناه حقیقة الشیء و ماهیته با اینکه آنها ظهور مجرد تنزیل نیست در مقام اعتبار بلکه حقیقت الشیء به همان صورت و ماده و ذاتی او برمی گردد البته در اینجا مرحوم علامه يك اشکالی کردند که تحدید به همان ذاتیات برمی گردد و به نظر من همان مساله بالا صحیح است که به خود فصل آن حقیقت شیء است و اینکه فصل جنس را هم در ضمن حد شیء می آورند فقط این مقام ابهام به آن ذات را می رساند والا شما هم نیاوردید باز فرض کنید وقتی انسانیتی را که شما آن انسانیت را تصور می کنید، آن انسانیت خود او با همان جنبه جنس بودن او عجین است و يك حیوانی است که فلان است و ناطقیت هم در آنجا شده، نفس اینکه بگویی ناطق خود آن ناطقیت معلوم است، خب معلوم است آن به آجر نمی چسبد، آن ناطقیت به درخت نمی چسبد به سنگ و چوب نمی چسبد، آن ناطقیت به حیوان تعلق می گیرد لذا می گوئیم این اشکال مرحوم علامه وارد نیست

تلمیذ: خود ماده بما هی ماده دارای یک حقیقتی هست؟

استاد: ماده حقیقتش همان جنبه ابهام و استعدادش است نه اینکه خودش استقلال داشته باشد

والا ماده بدون صورت که نداریم.